

و مقرر گشت همگان را که کار وزارت قرار گرفت<sup>۱</sup>، و ہزاهز<sup>۲</sup> در دلها افتاد کہ نہ خورد

→ همی گوید ابوسعید مسعود بن محمود کہ واللہ الطالب الغالب الرَّحمان الرَّحیم کہ ابوالقاسم احمد بن الحسن را بر این جملہ نگاہ داریم و تا از وی در ملک خیانت آشکار پیدا نیاید رای نیکوی خویش را در باب وی نگردانیم، و سخن حاسدان و دشمنان وی را بر وی نشویم و خدای - عز و جل - را برین جملہ گواہ گرفتیم و کفی باللہ شہیداً.

سوگند نامہ ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَأَخْلَاقُ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.

به ایزد، و به زینهار ایزد و بدان خدای کہ پیغمبر (ص) را به راستی به خلق فرستاد و بدان خدای کہ نھان و آشکار داند، کہ من، کہ ابوالقاسم احمد بن الحسنم، با خداوند عالم، سلطان بزرگ، ولی النعم ابوسعید مسعود بن محمود، راست باشم به اعتقاد و نیت و وجوہ معاملت، و با دوستان او دوستی کنم، و با دشمنان دشمنی پیوندم، و در ہر چیزی کہ به صلاح تن و ملک و دولت وی و مصالح و اسباب و فرزندان و اولیا و حشم و اصناف لشکر و مال و ملک وی باز گردد، اندر آن سعی تمام کنم و در شغل وزارت، کہ بر من اعتماد فرموده، طریقہ امانت سپرم و خیانت نکنم و خویشتن را اندر تضييع مال آن خداوند هیچگونہ توفیر نکنم و نگیرم، و در جلب اموال و دخل ولایات وی، آنچه جد و جهد است به جای آورم، و با فرزندان و سپاهسالاران و کافہ حشم وی مطابقت نکنم در چیزی کہ ضرر آن به وی و بہ ملک وی باز گردد، و همچنان با دشمنان و مخالفان وی چون خانیان و با ناموافقان و معاندان از مجاوران و ملوک اطراف اگر سخنی باید گفت یا مکاتبتی باید کرد بہ فرمان عالی کنم، و بر پوشیدگی کاری نہیوندم کہ در آن فسادی بہ ملک و تن وی باز گردد، و اگر این شرایط را پکان پکان بہ جای نیاورم از خدای - عز و جل - و حول و قوہ وی بیزار باشم و بر قوت و حول خویش اعتماد کردم، و ہر نعمت و خواستہ کہ دارم از صامت و ناطق و تا آخر عمر بدارم، بہ سبیل ہرچہ دارم و از این پس تا پایان عمر خواہم داشت از من گرفته و در راہ خدا دادہ شود. اگر سوگند را دروغ کنم، ہر بردہ کہ دارم و تا آخر عمر بدارم، آزاد. و اگر این سوگند را دروغ کنم ہر زن کہ دارم و تا آخر عمر بخواہم بہ سہ طلاق باشند و اگر این سوگند را دروغ کنم و یا رخصتی جویم و یا استثنایی کنم، این سوگندان از سر لازم آید، و نیت من اندر این سوگندان کہ خوردم، نیت خداوند عالم، سلطان اعظم، ابوسعید مسعود بن محمود است، و خدای - عز و جل - را بر این سوگند کہ خوردم گواہ گرفتیم، و کفی باللہ شہیداً.

۱. استقرار و ثبات پیدا کرد.

۲. ہزاهز: لرزہ و رعشہ، آشوب و ہیاہو.

مردی بر کار شد، و کسانی که خواجه از ایشان آزاری داشت نیک بشکوهیدند<sup>۱</sup>، و بوسهل زوزنی بادی گرفت که از آن هول تر نباشد و به مردمان می نمود که این وزارت بدو می دادند نخواست و خواجه را وی آورده است، و کسانی که خرد داشتند دانستند که نه چنان است که او می گوید، و سلطان مسعود داهی تر و بزرگ تر و دریافته تر از آن بود که تا خواجه احمد بر جای بود وزارت به کسی دیگر دادی، که<sup>۲</sup> پایگاه و کفایت هر کسی دانست که تا کدام اندازه است. و دلیل روشن برین که گفتم آن است که چون خواجه احمد گذشته شد به هرات، امیر این قوم را می دید و خواجه احمد عبدالصمد را یاد می کرد و می گفت که این شغل را هیچ کس شایسته تر از وی نیست. و چون در تاریخ بدین جای رسم این حال به تمامی شرح دهم. و این نه از آن می گویم که من از بوسهل جفاها دیدم، که بوسهل و این قوم همه رفته اند و مرا پیدا است که روزگار چند مانده است<sup>۳</sup>، اما سخنی راست باز می نمایم. و چنان دانم که خردمندان و آنانکه روزگار دیده اند و امروز این را بر خوانند بر من بدین چه نبشتم عیبی نکنند، که من آنچه نبشتم ازین ابواب، حلقه درگوش باشد و از عهده آن بیرون توانم آمد، واللّه — عز ذکره — يعصمني و جميع المسلمين من الخطاء والزلل بمنه و فضله وسعة رحمة<sup>۴</sup>.

و دیگر روز — نهم صفر این سال — خواجه به درگاه آمد و پیش رفت، و اعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیا و حشم بر اثر وی در آمدند و رسم خدمت به جای آوردند. و امیر روی به خواجه کرد و گفت خلعت وزارت بیاید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم، و بیاید دانست که خواجه خلیفت ماست در هر چه به مصلحت باز گردد، و مثال و اشارت<sup>۵</sup> وی روان

۱. یعنی کسانی که خواجه میبندی را اذیت کرده بودند (در آن ایامی که مغضوب بود) بسیار ترسیدند.

۲. که: زیرا که (که تعلیل).

۳. یعنی آشکار است که مدت زیادی به پایان زندگی من نمانده است.

۴. خداوندی — که یادش بزرگ است — ما و همه مسلمانان را از خطا و لغزشها در امان بدارد به بخشش و کرم و رحمت گسترده اش.

۵. مثال و اشارت: فرمان و دستور.

است در همه کارها، و بر آنچه بیند<sup>۱</sup> کس را اعتراض نیست. خواجه زمین بوسه داد و گفت: فرمان بردارم. امیر اشارت کرد سوی حاجب بلکاتگین<sup>۲</sup> - که مقدم حاجبان بود - تا خواجه را به جامه خانه ببرد، وی پیشتر آمد و بازوی خواجه گرفت، و خواجه برخاست و به جامه خانه رفت و تا نزدیک چاشتگاه همی ماند که طالعی نهاده بود جاسوس فلک<sup>۳</sup> خلعت پوشیدن را، و همه اولیا و حشم بازگشته چه نشسته و چه بر پای، و خواجه خلعت پوشید - و به نظاره ایستاده بودم، آنچه گویم از معاینه گویم<sup>۴</sup> و از تعلق که دارم و از تقویم<sup>۵</sup> - قبای سقلاطون بغدادی<sup>۶</sup> بود سپیدی سپید، سخت خرد نقش پیدا و عمامه قصب<sup>۷</sup> بزرگ اما به غایت باریک و مرتفع<sup>۸</sup> و طرازی<sup>۹</sup> سخت باریک و زنجیره بزرگ و کمری<sup>۱۰</sup> از هزار مثقال پیروزه‌ها درنشانده، و حاجب بلکاتگین به در جامه خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد بر پای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه‌یی با دو پیروزه نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده به دست خواجه داد و آغاز کرد تا پیش خواجه رود، گفت به جان و سر سلطان که پهلوی من روی<sup>۱۱</sup> و دیگر حاجبان را بگوی تا پیش روند. بلکاتگین گفت خواجه بزرگ مرا این نگوید که دوستداری من می داند، و دیگر خلعت خداوند سلطان پوشیده است و حشمت آن ما بندگان را

۱. بیند: صلاح بیند.

۲. «بلکا» به کسر با و سکون لام در ترکی به معنی حکیم و دانشمند است (از دیوان لغات الترك) (حاشیه غنی - فیاض).

۳. جاسوس فلک: تجسس کننده در فلک، یعنی منجم.

۴. از آنچه به چشم دیده‌ام می گویم.

۵. تعلق: یادداشت. تقویم: روزشمار، روزنامه خاطرات.

۶. سقلاطون بغدادی: پارچه نفیس سرخ یا کبودرنگ، پارچه زردوزی شده ابریشمی که در بغداد می بافته‌اند (دکتر دبیر سیاقی).

۷. دستارکتانی.

۸. یعنی از حیث جنس عالی و گرانها (حاشیه غنی - فیاض).

۹. طراز: حاشیه.

۱۰. کمر: کمر بند.

۱۱. یعنی به جان و سر سلطان سوگند که همراه من و در ردیف من قدم بردار.

نگاه باید داشت<sup>۱</sup>. و برفت در پیش خواجه، و دو حاجب دیگر با وی بودند و بسیار مرتبه داران. و غلامی را از آن خواجه نیز به حاجبی نامزد کردند با قبای رنگین، که حاجب خواجهگان را در سیاه رسم نباشد پیش وی برفتن<sup>۲</sup>، چون به میان سرای برسید حاجبان دیگر پذیره آمدند و او را پیش امیر بردند و بنشانند امیر گفت: خواجه را مبارک باد، خواجه بر پای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عقدی<sup>۳</sup> گوهر به دست امیر داد. و گفتند: ده هزار دینار قیمت آن بود. امیر مسعود انگشتری پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجا نبشته، به دست خواجه داد و گفت: انگشتری ملک ماست<sup>۴</sup> و به تو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما مثالهای خواجه است. و خواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت به سوی خانه، و با وی کوکبه‌یی بود که کس چنان یاد نداشت، چنانکه بر درگاه سلطان جز نو بتیان<sup>۵</sup> کس نماند، و از در عبدالاعلی فرود آمد و به خانه رفت، و مهتران و اعیان آمدن گرفتند، چندان غلام و نثار و جامه آوردند که مانند آن هیچ وزیری را<sup>۶</sup> ندیده بودند، بعضی تقرّب را از دل و بعضی از بیم. و سخت آنچه آوردند می کردند تا جمله پیش سلطان آوردند چنانکه رشته تاری از جهت خود باز نگرفت، که چنین چیزها از وی آموختندی که مهذب تر و مهتر تر روزگار بود. و تا نماز پیشین نشسته بود که جز به نماز برنخواست، و روزی سخت با نام بگذشت.

دیگر روز به درگاه آمد و با خلعت نبود که بر عادت روزگار گذشته قبایی ساخته کرد و دستاری نشابوری یا قاینی، که این مهتر را - رضی الله عنه - با این جامه‌ها دیدندی به روزگار. و از ثقات<sup>۷</sup> او شنیدم، چون بوا براهیم قاینی کدخدایش و دیگران، که بیست و سی

۱. بلکاتگین به خواجه میمندی جواب می دهد که چون احترام شما بر ما واجب است و وزیر سلطان هم

هستید من نباید همراه شما گام بردارم و چون قراولان در پیش می رود.

۲. در نسخه ادیب: «خواجگان را دربر سیاه رسم نباشد و چون به میان...»

۳. گردن بند. عقد گوهر: یک رشته جواهر.

۴. در طبع ادیب: انگشتری ملک است.

۵. نوبتیان: جمع نوبتی، نگهبانان و قراولان که به نوبت خدمت می کردند.

۶. یعنی برای هیچ وزیری (حاشیه غنی - فیاض).

۷. ثقات: جمع ثقه، افراد مورد اعتماد.

قبا بود او را یک رنگ که یک سال می پوشیدی و مردمان چنان دانستندی که یک قباست و گفتندی: سبحان الله این قبا از حال بنگردد؟ اینت منکر<sup>۱</sup> و بجد مردی<sup>۲</sup> — و مردیها و جدیهای او را اندازه نبود و بیارم پس از این به جای خویش — و چون سال سپری شد بیست و سی قبا<sup>۳</sup> دیگر راست کرده به جامه خانه دادندی.

این روز چون به خدمت آمد و بار بگسست سلطان مسعود — رضی الله عنه — خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید<sup>۳</sup>، و گروهی از بیم خشک می شدند، و طبلی بود که زیر گلیم می زدند<sup>۴</sup> و آواز پس از آن برآمد و منکر برآمد<sup>۵</sup>، نه آنکه من و یا جز من بر آن واقف گشتندی<sup>۶</sup> بدانچه رفت در آن مجلس، اما چون آثار ظاهر می شد از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکنند و قفا بدریدند<sup>۷</sup> و کارها پدید آمد و خردمندان دانستند که آن همه نتیجه آن یک خلوت است.

و چون دهل درگاه بزدند نماز پیشین خواجه بیرون آمد و اسب وی بخواستند و خواجه بازگشت. و این روز تا شب کسانی که بترسیده بودند می آمدند و نثار می کردند. و بومحمد قاینی دبیر را که از دبیران خاص او بود و در روزگار محتش دبیری خواجه ابوالقاسم کثیر می کرد به فرمان امیر محمود، و پس از آن به دیوان حسنک بود، و ابراهیم بیهقی دبیر را که به دیوان ما می بود، خواجه این دو تن را بخواند و گفت دبیران را ناچار فرمان نگاه باید داشت<sup>۸</sup>، و اعتماد من بر شماست، فردا به دیوان باید آمد و به شغل کتابت مشغول شد و شاگردان و محرران را بیاورد، گفتند فرمان برداریم. و بونصر بستی دبیر که امروز بر جای

۱. منکر: زشت، انکار شده.

۲. بجد مرد: مرد با جدیت.

۳. بکشید: طول کشید، به درازا کشید.

۴. طبل زیر گلیم زدن: کنایه از مخفی کردن کاری است که مخفی نمی ماند، کوشش بیهوده کردن.

۵. معنای عبارت: صدای آن درآمد، فاش شد و بدطوری هم صدایش فاش گشت.

۶. امروزه «واقف می گشتیم» گفته می شود.

۷. قفا بدریدند: به کنایه یعنی بی آبرو کردند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۸. یعنی از این که شما خدمت دیگران را می کردید عذر شما خواسته است (حاشیه غنی — فیاض).

است، مردی سدید<sup>۱</sup> و دبیری نیک و نیکو خط، به هندوستان خواجه را خدمتها کرده بود و کرم عهدی<sup>۲</sup> نموده در محتش و چون خلاص یافت با وی تا بلخ بیامد، وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود او را و به مستحی<sup>۳</sup> رفت و بزرگ مالی یافت - و بومحمد و ابراهیم گذشته شده اند - ایزدشان بیامرزد - و بونصر برجای است و به غزنی بمانده به خدمت آن خاندان و به روزگار وزرات خواجه عبدالرزاق - دام تمکینه<sup>۴</sup> - صاحب دیوان رسالت وی بود و بو عبدالله پارسی را بنواخت و همه در پیش خواجه او کار می کرد. و این بو عبدالله به روزگار وزارت خواجه صاحب برید بلخ بود و کاری با حشمت داشت و بسیار بلا دید و محتش، و امیرک بیهقی در عزل وی از غزنین به تعجیل<sup>۵</sup> برفت، چنانکه بیاوردم، و مالی بزرگ از وی بستند.

و دیگر روز سه شنبه خواجه به درگاه آمد و امیر را بدید و پس به دیوان آمد، مصلی نماز افکنده بودند نزدیک صدر وی از دیبای پیروزه، و دو رکعت نماز بکرد و پس بیرون از صدر بنشست دوات خواست بنهادند و دست کاغذ و دُرَج سبک<sup>۶</sup>، چنانکه وزیران را برند و نهند، و برداشت و آنجا نشست که: «بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله المصطفى محمد و آله اجمعين، و حسبى الله و نعم الوكيل، اللهم اعننى لما تحب و ترضى برحمتك يا ارحم الراحمين. ليطلق على الفقراء والمساكين شكراً لله رب العالمين من الورق عشرة آلاف درهم و من الخبز عشرة آلاف و من اللحم خمسة آلاف و من الكرباس

۱. سدید: استوار، محکم، راست و درست (معین) مصدر: سداد.

۲. کرم عهد: وفادار ماندن به عهد و پیمان.

۳. مستح: اسم فاعل استحضاث است که در لغت به معنی شورانیدن و برانگیختن است و در اصطلاح محصل مالیات را مستح می نامیده اند و لغت متداولی بوده است در کتاب «السامی» می گوید المستح: و زولنده خراج (حاشیه غنی - فیاض).

۴. مکانت و منزلش پایدار باد.

۵. تعجیل: در همه نسخه ها و ظاهراً غلط است و صحیح آن «تسجیل» است که اصطلاح شایمی بوده است به معنی مالی یا جرمی را بر ذمه کسی فرود آوردن و مسجل کردن... (همان).

۶. دُرَج سبک: صندوقچه کوچک.

عشرة آلاف ذراع<sup>۱</sup> و آن را به دویت دار<sup>۲</sup> انداخت و در ساعت امضا کرد<sup>۳</sup>، پس گفت متظلمان را و ارباب حوائج را بخوانید، چند تن پیش آوردند و سخن ایشان بشنید و داد بداد و به خشنودی باز گردانید و گفت مجلس دیوان و در سراگشاده است و هیچ حجاب نیست، هر کس را که شغلی است می باید آمد، و مردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند. و مستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت به رسم نشسته برین دست و بر آن دست<sup>۴</sup>، روی بدیشان کرد و گفت «فردا چنان آئید که هر چه از شما پرسم جواب توانید دادن و حوالت نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هر کسی به کار خود مشغول بوده و شغلهای سلطانی ضایع، و احمد حسن شمایان را نیک شناسد، بر آن جمله که تا اکنون بوده است فرستاند<sup>۵</sup>، باید تا پوست دیگر پوشید<sup>۶</sup> و هر کسی شغل خویش کند». هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشک فرو ماندند، خواجه برخاست و به خانه رفت، و آن روز تا شب نیز نثار می آوردند. نماز دیگر نسختها بخواست و مقابله کرد با آنچه خازنان سلطان و مشرفان درگاه نبشته بودند، و آن را صنف صنف پیش امیر آوردند، بی اندازه مال از زرینه و سیمینه و جامه های نابرید<sup>۷</sup> و غلامان ترک گران مایه و اسبان و اشتران پیش بها<sup>۸</sup> و هر چیزی که از زینت و تجمل پادشاهی

۱. «به نام خداوند بخشنده بخشاینده، سہاس خدای را کہ پروردگار جهانیان است و درود بر پیامبرش محمد برگزیده و خاندان او همگی باد. خداوند پسندہ است و بہترین نگاہبان. بار خدایا یاری کن مرا در آنچه دوست داری و مورد خشنودی تست بہ بخشایش تو سوگند ای بخشنده ترین بخشندگان. برای مستمندان و نیازمندان بخشش کردہ شود بہ شکرانہ پروردگار جهانیان از مسکوکات دہ ہزار درہم و از نان دہ ہزار و از گوشت پنج ہزار و از کرباس دہ ہزار ذراع».

۲. در طبع ادیب: دوات خانہ.

۳. هماندم بہ مورد اجرا گذارد.

۴. بدین سوی مجلس و بدان سوی.

۵. فرستاند: نمی پذیرد.

۶. یعنی باید روش و طریقہ کار را عوض کرد و دگرگون ساخت.

۷. جامہ های نابرید: پارچہ و قوارہ بریدہ نشدہ.

۸. بیش بها: گران بها و پر قیمت... (حاشیہ غنی - فیاض).

بود هر چه بزرگ تر، امیر را از آن سخت خوش آمد و گفت «خواجه مردی است تهی دست، چرا این باز نگرفت<sup>۱</sup>؟» و فرمود تا ده هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترک قیمتی و پنج مرکب خاص و دو استر زینی و ده اشتر، عبدوس به نزد او برد، و چون عبدوس با آن کرامت به نزدیک خواجه رسید، برخاست و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت، و عبدوس باز گشت.

و دیگر روز چهارشنبه هفتم صفر خواجه به درگاه آمد، و امیر مظالم کرد<sup>۲</sup>، و روزی سخت بزرگ بود با نام و حشمت تمام، چون بار بگست<sup>۳</sup> خواجه به دیوان آمد و شغل پیش گرفت و کار می راند چنانکه او دانستی راند. و وقت چاشتگاه بونصر مشکان را بخواند، به دیوان آمد، و پیغام داد پوشیده به امیر که شغل عرض با خلل است<sup>۴</sup> چنانکه بنده با خداوند گفته است، و بوسهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است، اگر رای عالی بیند او را بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه تر کارهاست، بنده آنچه داند از هدایت و معونت<sup>۵</sup> به کار دارد تا کار لشکر بر نظام رود. بونصر برفت و پیغام بداد، امیر اشارت کرد سوی بوسهل، او با ندیمان بود در مجلس نشسته، تا پیش رفت و یک دو سخن با وی بگفت، بوسهل زمین بوسه داد و برفت، او را دو حاجب، یکی سرانی درونی و یکی بیرونی، به جامه خانه بردند و خلعت سخت فاخر پوشانیدند و کمر زر هفتصدگانی<sup>۶</sup> که در شب این همه راست کرده بودند، پیامد و خدمت کرد، امیر گفت مبارک باد، نزدیک خواجه باید رفت و بر اشارت وی کار کرد و در کار لشکر که مهم تر کارهاست اندیشه باید داشت، بوسهل گفت فرمان بردارم. زمین بوسه داد و بازگشت و یکسر به دیوان خواجه آمد، و خواجه او را زبردست خویش

۱. برنداشت.

۲. دادگاه برپا داشت و به شکایات رسیدگی کرد.

۳. بار عام تمام شد.

۴. یعنی شغل عرض لشکر خوب انجام نمی شود و دچار فقر و سستی شده.

۵. معونت: یاری و کمک.

۶. هفتصدگانی: هفتصد مثقالی (حاشیه غنی - فیاض).



بنشانند و بسیار نیکوئی گفت، و بازگشت<sup>۱</sup> سوی خانہ و ہمہ بزرگان اولیا و حشم بہ خانہ وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند و بی اندازہ مال بردند، وی نیز مثال داد تا آنچه آوردند جملہ نسخت کردند و بہ خزانہ فرستاد.

و دیگر روز بوسہل حمدوی را کہ از وزارت معزول گشتہ بود<sup>۲</sup> خلعتی سخت نیکو دادند جہت شغل اشراف مملکت<sup>۳</sup> چنانکہ چہار تن کہ پیش از این شغل اشراف بدیشان دادہ بودند شاگردان وی باشند با ہمہ مشرفان درگاہ، و پیش امیر آمد و خدمت کرد، امیر گفت ترا حق خدمت قدیم است، و دوست داری و اثرها نمودہ یی در ہوای دولت ما، این شغل را بہ تمامی بہ جای باید آورد. گفت فرمان بردارم، و بازگشت و بہ دیوان رفت، خواجہ او را بر دست چپ خود بنشانند سخت بہ رسم<sup>۴</sup>، و سخت بسیار نیکویی گفت، و وی را نیز حق گزاردند، و آنچه آوردند بہ خزانہ فرستاد.

و کار دیوانہا قرار گرفت و حشمت دیوان وزارت بر آن جملہ بود کہ کس مانند آن یاد نداشت، و امیر تمکینی سخت تمام ارزانی داشت. و خواجہ آغازید ہم از اول بہ انتقام مشغول شدن و ژکیدن<sup>۵</sup>، و از سیر بیرون می داد<sup>۶</sup> حدیث خواجگان بوالقاسم کثیر معزول شدہ از شغل عارضی و بوبکر حصیری و بوالحسن عقیلی کہ از جملہ ندیمان بودند، و ایشان را قصدی رفتہ بود کہ بیاوردہام پیش ازین اندر تاریخ. حصیری خود جباری بود بہ روزگار امیر محمود، از بہر این پادشاہ را اندر مجلس شراب عربدہ کردہ بود و دو بارلت<sup>۷</sup> خوردہ، و بوالقاسم کثیر

۱. یعنی بوسہل (ہمان).

۲. بوسہل حمدوی در زمان امیر محمد، وزیر بود.

۳. اشراف مملکت: شغل و کار نظارت و مراقبت از کارہای مملکت. ناظر را مشرف می گفتند کہ کارہای عمال دیوانی را زیر نظر می گرفت و نیک و بد آن را بہ سلطان گزارش می داد.

۴. یعنی بسیار با آداب و با تعارفات. این عبارت در این کتاب مکرر آمدہ است (ہمان).

۵. ژکیدن: غرغر کردن، زیر لب با حشم سخن گفتن.

۶. راز و سر درون خود آشکار می کرد.

۷. «لت» در اصل بہ معنی «لخت» و «گرز» و «چماق» است چنانکہ در کتاب لغت فرس آمدہ است. و

خود وزارت رانده بود، و بوالحسن غلام وی<sup>۱</sup> خریده، و بیارم پس ازین که بر هر یکی از اینها چه رفت. روز یکشنبه یازدهم صفر خلعتی سخت بزرگ فاخر راست کرده بودند حاجب بزرگ را از کوس و علامتهای فراخ و منجوق<sup>۲</sup> و غلامان و بدره‌های درم و جامه‌های نابرید و دیگر چیزها هم بر آن نسخت که حاجب علی قریب را داده بودند به درگزرگان<sup>۳</sup>. چون بار بگسست امیر فرمود تا حاجب بلکاتگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند و کوس براشتران و علامتها بر در سرای بداشته بودند، و منجوق و غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های جامه<sup>۴</sup> در میان باغ بداشته بودند، و پیش آمد با خلعت قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر، و به خضرا<sup>۵</sup> رفت و رسم خدمت به جا آورد، امیر او را بنواخت، و بازگشت و به دیوان خواجه آمد، و خواجه وی را بسیار نیکوئی گفت و به خانه باز رفت و بزرگان و اعیان مر او را سخت نیکو حق گزاردند، و حاجب بزرگی نیز قرار گرفت برین محتشم، و مردی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری<sup>۶</sup> تر و جوانمردتر کم دیدند اما تیرگی<sup>۷</sup> قوی بر وی مستولی بود و سبکی<sup>۸</sup> که آن را ناپسند داشتند، و مرد بی عیب نباشد، الکمال لله عز و جل<sup>۹</sup>.

→ لیبی می‌گوید: گردن زدر سلی و پهلو زدر [= لایق] لت. بنابراین لت خوردن به معنی چُمَاق خوردن است... (همان).

۱. ضمیر، راجع به خواجه احمد است یعنی علت کینه خواجه نسبت به بوالحسن عقیلی آن بود که بوالحسن غلام خواجه را خریده بوده است (لابد در موقع عزل خواجه) همان.

۲. منجوق: ماهچه عَلم و بیرق.

۳. به درگزرگان: به دروازه‌گزرگان.

۴. تخته‌های جامه: طاقه‌های پارچه یا قواره‌های پارچه.

۵. خضرا: محوطه سبز و چمن قصر و باغ.

۶. کندوری: به ضم کاف و سکون نون و ضم دال مهمله، سفره و دستار خوان چرمین را گویند. مولوی فرماید: چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری (حواشی ادیب).

۷. تیرگی: در چاپ (غنی - فیاض) و چاپ «ادیب» تیرگی و در چاپ فیاض «طیرگی» مضبوط است و به سیاق عبارت، «طیرگی» به معنی خشمگین بودن و غضبناک گشتن مناسب است.

۸. سبکی: سبکسری.

۹. کمال و تمام بودن خدای راست که بزرگ و جلیل است.

و فقیه بوبکر حصیری را درین روزها نادره‌یی<sup>۱</sup> افتاد و خطائی بر دست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بر وی دست یافت<sup>۲</sup> و انتقامی کشید و به مراد رسید، و هر چند امیر پادشاهانه دریافت، در عاجل الحال آب این مرد ریخته شد<sup>۳</sup>، و بیارم ناچار این حال را تا بر آن واقف شده آید، و لا مرد لقضاء الله عز و جل<sup>۴</sup>. چنان افتاد که حصیری با پسرش بوالقاسم به باغ رفته بودند، به باغ خواجه علی میکائیل که نزدیک است، و شراب بی اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده و آنگاه صبح کرده<sup>۵</sup> - و صبح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند - و تا میان دو نماز خورده و آنگاه بر نشسته و خوران خوران<sup>۶</sup> به کوی عباد گذر کرده، چون نزدیک بازار عاشقان رسیدند پدر در مهد<sup>۷</sup> استر با پسر سوار و غلامی سی با ایشان. از قضا را چاکری از خاص خواجه پیش آمدشان سوار، و راه تنگ بود و زحمتی بزرگ از گذشتن مردم، حصیری را خیالی بسته<sup>۸</sup>، چنانکه مستان را بندد، که این سوار چرا فرود نیامد و وی را خدمت نکرد<sup>۹</sup>، مر او را دشنام زشت داد، مرد گفت: ای ندیم پادشاه مرا به چه معنی دشنام می دهی مرا هم خداوندی است بزرگتر از تو و هم مانند<sup>۱۰</sup> تو و آن خداوند خواجه بزرگ

۱. نادره: اتفاق نادر، حادثه‌یی که کمتر رخ می دهد.

۲. دست یافتن: مسلط و چیره شدن.

۳. معنای عبارت آن است که: اگر چه امیر (مسعود) بعداً مجازاتی را که خواجه میبندی درباره فقیه بوبکر حصیری روا داشت جبران کرد اما در همان وقت آبروی این مرد رفت.

۴. قضا و خواست خداوند را بازگشتی نیست.

۵. صبح کردن: شراب در بامداد نوشیدن.

۶. خوران خوران: خوردن مستمر. این ترکیب که در جای دیگر تاریخ بیهقی نیز در مورد شراب خوردن

به کار رفته است «نان بخوردند و باز دست به شراب بردند و خوران خوران می آمدند تا خیمه مسعود»

ظاهراً فقط در مورد شراب نوشیدن به کار می رفته است شاید هم در معنا شبیه «تلو تلو خوران» باشد که

آن هم در مورد مست و شراب خورده به کار می رود.

۷. مهد: هودج، اتاقک روی اسب و استر و پیل.

۸. خیال بستن: تصور کردن، صورت بستن.

۹. خدمت کردن: تعظیم کردن، پشت خم کردن.

۱۰. یعنی «و هم بزرگتر از مانند تو» و شاید «همانند» بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

است، حصیری خواجه را دشنام داد و گفت: «بگیرید این سگ را تا کرازهره آن باشد که این را فریاد رسد» و خواجه را قوی تر بر زبان آورد، و غلامان حصیری درین مرد پریدند و وی را قفایی<sup>۱</sup> چند سخت قوی بزدند و قباش پاره شد، و بوالقاسم پسرش بانگ بر غلامان زد، که هشیار بود و سوی عاقبت نیکو نگاه کردی<sup>۲</sup> و سخت خردمند - و خرد تمامش آن بود که امروز عاقبتی بدین خوبی یافته است و تا حج کرده است دست از خدمت بکشیده و زاویه<sup>۳</sup> اختیار کرده و به عبادت و خیر مشغول شده، باقی باد این مهتر و دوست نیک - و ازین مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد تا ازین حدیث با خداوندش نگوید که وی عذر این فردا بخواهد، و اگر یک قبا پاره شده است سه باز دهد. و برفتند. مرد که بر ایستاد<sup>۴</sup> نیافت در خود فرو گذاشتی<sup>۵</sup>، چه چاکران بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند<sup>۶</sup> - و این حال روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر - آمد تازان تا نزدیک خواجه احمد و حال باز گفت به ده پانزده زیادت<sup>۷</sup>، و سر و روی کوفته و قبای پاره کرده بنمود، و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری، تا وی را بمالد<sup>۸</sup>، که دانست که وقت نیک است و امیر به هیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به حصیری بندهد. و چون خاک یافت مراغه دانست کرد<sup>۹</sup>. و امیر دیگر روز به تماشای شکار

۱. قفا: پشت گردن. قفا زدن: پشت گردنی زدن.

۲. یعنی آینده نگری او بسیار خوب بود.

۳. زاویه: گوشه، به خانقاه و عبادتگاه نیز می گویند.

۴. برایستاد: اندیشه کرد.

۵. نیافت در خود فرو گذاشتی: یعنی در خود ندید که عفو کند.

۶. معنای عبارت «چه چاکران بیستگانی خوار...» یعنی بندگان مزد بگیر و جیره خوار عادتشان آن است که چنین کارها را بزرگ می کنند و به عاقبت کار نمی اندیشند.

۷. یعنی ماجرای کتک خوردن خود را ده پانزده مرتبه هم بزرگتر و زیادتر جلوه داد و باز گفت.

۸. تا وی را گوشمالی دهد.

۹. مراغه کردن: تمرغ، در خاک و چمن غلتیدن از ریشه «مرغ» به معنای چمن و سبزه. مرغزار از همین

خواست رفت بر جانب می خواران<sup>۱</sup>، و سرای پرده و همه آلت مطبخ و شراب خانه و دیگر چیزها بیرون برده بودند. خواجه دیگر روز بر نشست و رقعت نبشت به خط خویش به مهر و نزدیک بلکاتگین فرستاد و پیغام داد که اگر امیر پرسد که احمد چرا نیامد، این رقعت به دست وی باید داد. و اگر نپرسد هم بیاید داد که مهم است و تأخیر بر ندارد.

بلکاتگین گفت: فرمان بردارم، و میان ایشان سخت گرم بود، امیر بار نداد که برخواست نشست<sup>۲</sup> و علامت و چتر بیرون آورده بودند و غلامان سوار بسیار ایستاده، و آواز آمد که ماده پیل مهد بیارند، و امیر در مهد بنشست و پیل برانندند و همگان بزرگان پیاده ایستاده تا خدمت کنند، و چون پیدا آمد خدمت کردند، به در طارم رسیده بود، چون خواجه احمد را ندید گفت خواجه نیامده است؟ بونصر مشکان گفت: روز آدینه بوده است و دانسته بوده است که خداوند رای شکار کرده مگر بدان سبب نیامده است. حاجب بلکاتگین رقعه پیش داشت که خواجه شبگیر این رقعه فرستاده است و گفته است بنده را «اگر خداوند پرسد و اگر نپرسد که احمد چرا نیامده است رقعه بیاید رسانید». امیر رقعه بستد و پیل را بداشتند و بخواند، نبشته بود که زندگانی خداوند دراز باد، بنده می گفت که از وی وزارت نیاید که نگذارند و هر کس بادی در سر گرفته است، و بنده برگ نداشته پیرانه سر<sup>۳</sup> که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت<sup>۴</sup> با خلق کند و جهانی را دشمن خویش گرداند، اما چون خداوند به لفظ عالی خویش امیدهای خوب کرد و شرطهای ملکانه رفت و بنده بعد فضل الله - تعالی - جان از خداوند باز یافته بود، فرمان عالی را ناچار پیش رفت، و هنوز ده روز بر نیامده است که حصیری آب<sup>۵</sup> این کار پاک

→ ماده در فارسی ترکیب شده جمله تمثیلی: «چو خاک یافت سراغه دانست کرد» یعنی غلتیدن می دانست، دنبال خاک بود که بر آن بغلتند. نظیر فلانی شناگر ماهری است اما آب پیدا نمی کند.

۱. «می خواران» نام محلی بوده است.

۲. برخواست نشست: متمم فعل در میان پیشوند و فعل واقع شده است که در سبک خراسانی نظایر فراوان دارد. معنای فعل: می خواست بر اسب سوار شود.

۳. «بنده برگ نداشته پیرانه سر» یعنی من در این سن پیری در فکر شغل و مقام نیومدم.

۴. المكاشفه: با کسی جنگ و دشمنی آشکار کردن (حاشیه غنی - فیاض به نقل از تاج المصادر).

۵. آب: آبرو.

بریخت، و وی در مهد از باغ می آمد دُردی آشامیده، و در بازار سعیدی معتمدی را از آن بنده، نه در خلا، به مشهد بسیار مردم<sup>۱</sup>، غلامان را بفرمود تا بزدند زدن سخت و قباش پاره کردند، و چون گفت چاکر احمد صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد. به هیچ حال بنده به درگاه نیاید و شغل وزارت نراند که استخفاف چنین قوم کشیدن دشوار است، اگر رای عالی بیند وی را عفو کرده آید<sup>۲</sup> تا به رباطی نشیند یا به قلعتی که رای عالی بیند، و اگر عفو ارزانی ندارد حصیری را مالش فرماید چنانکه ضرر آن به سوزیان<sup>۳</sup> و به تن وی رسد، که ستر شده است و او را و پسرش را مال بسیار می جهانند<sup>۴</sup>، و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار به خزانه معمور رساند، و این رقععه به خط بنده با بنده حجت است، والسلام.

امیر چون رقععه بخواند بنوشت<sup>۵</sup> و به غلامی خاصه داد که دویت دار بود گفت نگاه دار، و پیل براند، و هر کس می گفت چه شاید بود<sup>۶</sup> و از پرده چه بیرون آید به صحرا<sup>۷</sup> مثال داد تا سپاه سالار غازی و اریاق سالار هندوستان و دیگر حشم بازگشتند که ایشان را فرمان نبود به شکار رفتن، و با خاصگان می رفت، پس حاجب بزرگ بلکاتگین را به نزدیک پیل خواند و به ترکی با وی فصلی چند سخن بگفت و حاجب بازگشت، و امیر بونصر مشکان را بخواند، نقیبی بتاخت، و وی<sup>۸</sup> به دیوان بود، گفت خداوند می بخواند، و وی بر نشست و بتاخت، به امیر

۱. نه در خلا... یعنی نه در خلوت بل که در حضور جمع زیادی از مردم.

۲. یعنی مرا از شغل وزارت معاف بدارید. کلمه «استعفا» نیز از ماده «عفو» است.

۳. سوزیان: مخفف سود و زیان به معنای دارایی و سرمایه.

۴. منظور از جمله آنست که حصیری و پسرش چون مالدار و ثروتمند شده اند مال آنها را به جهیدن و گستاخی وا داشته است.

۵. نوشتن: به فتح اول و دوم، نوردیدن، پیچیدن. چون در قدیم نامه ها را که بر روی پوست یا چرم یا کاغذ ضخیم نوشته می شد تا نمی کردند بل که لوله می کردند و در غلافی می گذاشتند. گیرنده نامه نوشته پیچیده را باز می کرد و پس از خواندن دوباره می پیچید و درمی نوردید.

۶. یعنی اطرافیان می گفتند چه عاقبتی (برای حصیری) در پیش است؟

۷. به صحرا افتادن و به صحرا افکندن یعنی فاش شدن و فاش کردن.

۸. وی: یعنی بونصر (حاشیه غنی - فیاض).

رسید و لختی براند، فصلی چند سخن گفتند و امیر وی را باز گردانید، و وی به دیوان باز نیامد و سوی خانه خواجه بزرگ احمد رفت و بومنصور دیوان بان<sup>۱</sup> را باز فرستاد و مثال داد که دبیران را باز باید گشت، و باز گشتیم، من بر اثر<sup>۲</sup> استادم برفتم تا خانه خواجه بزرگ - رضی الله عنه - زحمتی<sup>۳</sup> دیدم و چندان مردم نظاره<sup>۴</sup> که آن را اندازه نبود، یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش را خلیفه<sup>۵</sup> با جبه و موزه به خانه خواجه آورد و بایستادانید و عقابین<sup>۶</sup> بردند، کس نمی داند که حال چیست، و چندین محتشم به خدمت آمده اند و سوار ایستاده اند که روز آدینه است، و هیچ کس را بار نداده اند مگر خواجه بونصر مشکان که آمد و فرود رفت. و من که بوالفضلم از جای بشدم<sup>۷</sup> چون بشنیدم، که آن مهتر و مهترزاده را به جای من ایادی بسیار بود<sup>۸</sup>، و فرود آمدم و درون میدان شدم تا نزدیک چاشتگاه<sup>۹</sup> فراخ پس دویت و کاغذ آوردند و این مقدار شنیدم که بوعبدالله پاریسی بر ملا گفت که خواجه بزرگ می گوید هر چند خداوند سلطان فرموده بود تا ترا و پسر ترا هر یکی هزار عقابین<sup>۱۰</sup> بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب به تو بخشیدم، پانصد هزار دینار بیاید داد و

۱. دیوان بان: نگهبان دیوان.

۲. بر اثر: به دنبال، در پی. اثر به معنای «جای پا» است.

۳. زحمت: ازدحام، جمعیت زیاد.

۴. مردم نظاره: مردمان تماشاگر.

۵. مقصود خلیفه شهر است چنانکه در سطور بعد تصریح خواهد شد (حاشیه غنی - فیاض).

۶. عقابین: تثنیه عقاب، دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند... و ظاهراً سر آن دو چوب به شکل عقاب

بوده است (لغت نامه دهخدا) با توجه به اینکه در چند سطر بعد در تاریخ بیهقی گفته است «هر یکی را

هزار عقابین بزنند» و همچنین شواهدی که در لغت نامه دهخدا در ذیل معنای عقابین آمده است مانند:

عقابین پولاد در چنگ او عقابان سیه جامه ز آهننگ او (نظامی)

و نیز با توجه به معنای «خارهای آهنین» که در فرهنگهای «غیاث اللغات» و «آندراج» برای این لغت

آمده ظاهراً علاوه بر چوب ذکر شده به تازیانه‌یی از جنس آهن نیز «عقابین» می گفته اند.

۷. از جای بشدم: خشمگین گشتم.

۸. یعنی ابوبکر حصیری و پسرش در حق من نیکویی بسیار کرده بودند.

۹. به نظر می رسد چاشتگاه در اینجا اسم مکان باشد نه اسم زمان.

۱۰. رک حاشیه شماره ۶.

چوب باز خرید و اگر نه فرمان را به مسارعت پیش رفت<sup>۱</sup>، نباید که هم چوب خورید و هم مال بدهید. پدر و پسر گفتند فرمان برداریم به هر چه فرماید، اما مسامحتی ارزانی دارد<sup>۲</sup>، که داند ما را طاقت ده یک آن نباشد. بو عبدالله بازگشت و می آمد و می شد تا بر سیصد هزار دینار قرار گرفت و بدین خط بدادند، و فرمان بیرون آمد که ایشان را به حرس<sup>۳</sup> باید بُرد، و خلیفت شهر هر دو را به حرس برد و بازداشت، و قوم بازگشت، و استادم بونصر آنجا ماند به شراب، و من به خانه خویش باز آمدم. پس از یک ساعت سنکوی<sup>۴</sup> وکیل در نزدیک من آمد و گفت: خواجه بونصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو، تو که بوالفضلی، و عرضه دار که بنده به فرمان رستم نزدیک خواجه چنانکه فرمان عالی بود آبی بر آتش زدم تا حصیری و پسرش را نزدند و سیصد هزار دینار خطی بستند و به حبس بازداشتند، و خواجه بزرگ ازین چه خداوند فرمود و این نواخت تازه که ارزانی داشت سخت تازه شد و شادکام و بنده را به شراب باز گرفت، و خام بودی مساعدت نا کردن<sup>۵</sup>، و سبب نا آمدن بنده این بود و فرستادن بنده بوالفضل، تا بر بی ادبی و ناخویشتن شناسی نهاده نیاید.

و من در ساعت برفتم امیر را یافتم بر کران شهر اندر باغی فرود آمده و به نشاط و شراب مشغول شده و ندیمان نشسته و مطربان می زدند، با خود گفتم این پیغام نباید نشست، اگر تمکین گفتار نیابم بخواند<sup>۶</sup>، و غرض به حاصل شود، پس رقعتی نبشتم سخت به شرح تمام و پیش شدم، و امیر آواز داد که چیست؟ گفتم بنده بونصر پیغامی داده است و رقعہ بنمودم، دوات دار را گفت بستان، بستد و به امیر داد چون بخواند مرا پیش خواند و رقعت به من باز داد

۱. و اگر نه فرمان را.... یعنی در غیر این صورت مجازات را باید به سرعت به مورد اجراء گذاشت.

۲. یعنی در مبلغ جریمه تخفیف بدهید.

۳. حرس: محل نگهبانان و پاسدارخانه.

۴. سنکوی: وکیل و مباشر خاص بونصر مشکان.

۵. معنای جمله: ناپختگی بود اگر در این جریان مساعدت نمی کردم.

۶. معنای جمله: یعنی اگر امکان سخن گفتن با سلطان پیدا نکنم مطلب را نوشته باشم که خودش بخواند.



و پوشیده گفت «نزدیک بونصر باز رو و او را بگوی که نیکو رفته است و احماد کردیم ترا برین چه کردی<sup>۱</sup>، و پس فردا چون ما بیائیم آنچه دیگر باید فرمود بفرمائیم، و نیک آوردی که نیامدی و با خواجه به شراب مساعدت کردی<sup>۲</sup>». و من باز گشتم و نماز دیگر به شهر باز رسیدم و سنکوی را بخواندم و بر کاغذی نیشتم که «بنده رفت و آن خدمت تمام کرد» و سنکوی آن را برد و به استاد داد و بر آن واقف گشت، و تا نماز خفتن نزدیک خواجه بماند و سخت مست، باز گشت. دیگر روز شبگیر مرا بخواند، رفتم خالی<sup>۳</sup> نشسته بود گفت چه کردی؟ آنچه رفته بود به تمامی با وی باز گفتم، گفت نیک رفته است، پس گفت این خواجه در کار<sup>۴</sup> آمد، بلیغ انتقام خواهد کشید و قوم را فرو خورده اما این پادشاه بزرگ زاعی<sup>۵</sup> حق شناس است، وی چون رقعت وزیر بخواند ناچار دل او نگاه بایست داشت که راست نیامدی وزیری فرا کردن و در هفته‌یی بر وی چنین مدلتی رسد بر آن رضا دادن، پادشاه سیاستی نمود و حاجب بزرگ را فرمود که به درگاه رود و مثال دهد خلیفت را تا حصیری و پسرش را به سرای خواجه برند با جلاّد و عقابین و هر یک را هزار عقابین بزنند تا پس ازین هیچ کس را زهره نباشد که نام خواجه بر زبان آرد جز به نیکوئی، و چون فرمانی بدین هولی داده بود هر چند حصیری

۱. معنای عبارت: به بونصر بگو، کاری که انجام داده‌ای درست است و ما تو را می‌ستاییم.

۲. مرحوم ادیب پشاوروی در حاشیه این عبارت نوشته است: «یا للعجب، وقتی هم بوده است که کاتبی سوی سلطانی چون مسعود توانستی پیغام دادن که حق فرمان به جای آوردم و اکنون به نشاط شراب مشغولم و پادشاهی بدان عظمت که در این وقت در سعت مملکت و کثرت حدّت و وفور خزاین بی‌همتا بود درین کثرت بگوید که خوب کردی که نیامدی و ازو بپسندد».

۳. تنها.

۴. یکی از معانی «کار» در متون کهن، جنگ و نبرد است که از ترکیبات آن: کارزار و کار دیده (جنگ آزموده) است ظاهراً در اینجا نیز منظور از «در کار آمدن» خواجه احمد حسن میمندی دشمنی و کین ورزیدن اوست با «حصیری» نه به معنای روی کار آمدن خواجه.

۵. راعی: رعایت کننده، مراقبت کننده. به سلطان در قدیم «راعی» و به ملت «رعیت» یعنی مورد مراعات و محافظت راعی قرار گرفته می‌گفتند. در اصل کلمه «راعی» به معنی چوپان است که عمل «رعی» یعنی به چرا بردن گوسفندان و مراعات حال آنها به عهده اوست.

خطایی بزرگ کرده بود نخواست که آب و جاه<sup>۱</sup> او به یکبارگی تباه شود و مرا به تعجیل کس آمد و بخواند چون به سلطان رسیدم بر ملا گفتم: بر ما نخواستی که به تماشا آمدی؟<sup>۲</sup> گفتم «سعادت بنده آن است که پیش خدمت خداوند باشد، ولیکن خداوند به وی چند نامه مهم فرمود به ری و آن نواحی و گفت نباید آمد و دبیر نوبتی<sup>۳</sup> باید فرستاد»، بخندید، و شکرستانی<sup>۴</sup> بود در همه حالها، گفت یاد دارم، و مزاح می کردم، و گفتم نکته چند دیگر است که در آن نامه ها می باید نبشت، به مشافهه<sup>۵</sup> خواستم که بر تو گفته آید نه به پیغام، و فرمود تا پیل بداشتند و پیلبان از گردن پیل فرود آمد و شاگردش و غلام خاصی که با سلطان بود در مهد، خالی کرد<sup>۶</sup>، و قوم دور شدند، من پیش مهد بایستادم، نخست<sup>۷</sup> رقعۀ خواجه با من باز راند و گفت حاجب رفت تا دل خواجه باز یابد و چنین مثال دادم، که سیاست این واجب کرد از آن خطا که از حصیری رفت تا دل خواجه تباه نشود، اما حصیری را به نزدیک من آن حق هست که از ندیمان پدرم کس را نیست و در هوای<sup>۸</sup> من بسیار خواری دیده است و به هیچ حال من خواجه را دست آن نخواهم داد<sup>۹</sup> که چنین چاکران را فرو خورد به انتقام خویش. و اندازه به دست تو دادم، این چه گفتم با تو، پوشیده دار و این حدیث اندر یاب<sup>۱۰</sup>، خواهی به فرمان ما و خواهی از دست خویش<sup>۱۱</sup>، چنانکه المی بدو نرسد و به پسرش، که حاجب را به ترکی گفته ایم

۱. آب و جاه: آبرو و مقام.

۲. یعنی نخواستی همراه ما به قدم زدن و تفریح بیایی؟

۳. یعنی دبیر نوبتی برای ملازمت رکاب (حاشیۀ غنی - فیاض).

۴. شکرستان: منظور خوش اخلاقی و خنده رویی است.

۵. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۶. خلوت کرد.

۷. محتمل است «سخن» باشد... (همان).

۸. هوا: هواداری، طرفداری.

۹. یعنی به خواجه احمد آن اختیار و قدرت نخواهم داد که...

۱۰. اندر یاب: فعل امر، چاره کن.

۱۱. یعنی یا از قول ما بگو یا از خودت.

که ایشان را می ترساند و توقف می کند<sup>۱</sup> چنانکه تو در رسی و این آتش را فرو نشانی، گفتم بنده بدانست و آنچه واجب است درین باب کرده آید، و به تعجیل بازگشتم، حال آن بود که دیدی، و حاجب را گفتم توقف باید کرد در فرمان عالی به جای آوردن<sup>۲</sup>، چندان که من خواجه بزرگ را ببینم، حصیری را گفتم: شرمت باد، مردی پیری، هر چند<sup>۳</sup> به یک چیز آب خود پیری و دوستان را دل مشغول کنی. جواب داد که نه وقت عتاب است، قضا کار کرده است، تدبیر تلافی<sup>۴</sup> باید کرد.

پس مرا بار خواستند و در وقت<sup>۵</sup>، بار دادند، در راه بوالفتح بستی<sup>۶</sup> را دیدم خُلقانی<sup>۷</sup> پوشیده و مشککی<sup>۸</sup> در گردن، و راه بر من بگرفت گفت قریب بیست روز است تا در ستورگاه آب می کشم، شفاعتی بکنی که دلم خواجه بزرگ خوش شده باشد<sup>۹</sup>، و جز به زبان تو راست نیاید، او را گفتم به شغلی مهم می روم، چون آن راست شد در باب تو جهد کنم، امیدوارم که مراد حاصل شود. و چون نزدیک خواجه رسیدم یافتم وی را سخت در تاب و خشم، خدمت کردم، سخت گرم پیرسید و گفت: شنودم که با امیر برفتی، سبب بازگشتن چه بود؟ گفتم باز گردانید مرا بدان مهمات ری که بر خداوند پوشیده نیست، و آن نامه ها فردا

۱. یعنی به زبان ترکی به حاجب گفتم که آنها را ظاهراً بترساند و دست نگه می دارد.

۲. به حاجب گفتم در اجرای فرمان عالی صبر کند تا...

۳. هر چند: در هر چند گاهی یکبار (حاشیه همان).

۴. اندیشه جبران کار باید کرد.

۵. در وقت: فوری، همان وقت.

۶. در حاشیه ادیب پیشاوری آمده است: «این ابوالفتح بُستی غیر از آن ابوالفتح بُستی است که کاتب

بای توز بود حاکم سیستان و بعد از غلبه سبکتکین بر وی، زعامت کتابت دیوان او داشت و چندی هم

محمود را خدمت کرد و او در سنه ۴۰۰ به تصریح یاقوت و ابن خلکان گذشته شد در بخارا...»

ص ۱۶۳ طبع ادیب.

۷. خُلقان: جامه و لباس کهنه.

۸. مشکک: مشک آب کوچک.

۹. یعنی دیگر دل خواجه میبندی از آن خشم خالی شده.

بتوان نبشت که چیزی از دست می‌نگردد، آمده‌ام تا شرابی چند بخورم با خداوند بدین نواخت<sup>۱</sup> که امروز تازه شده است خداوند را از سلطان به حدیث حصیری. گفت «سخت نیکو کردی و منت آن بداشتم، ولكن البتّه نخواهم که شفاعت کنی که به هیچ حال قبول نکنم و غمناک شوی. این کشخانان<sup>۲</sup> احمدحسن را فراموش کرده‌اند بدانکه یک چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ وزیری عاجز نهادند و ایشان را زبون گرفتند، بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب<sup>۳</sup>»، و روی به بو عبدالله پارسى کرد و گفت: «بر عقابین نکشیدند ایشان را؟» گفتم «برکشند<sup>۴</sup>، و فرمان خداوند بزرگ است، من از حاجب بزرگ درخواستم که چندان توقف باشد که من خداوند را ببینم.

گفت: «بدیدی، و شفاعت تو بنخواهم شنید، و ناچار چوب زنند تا بیدار شوند. یا با عبدالله، برو هر دو را بگوی تا بر عقابین کشند». گفتم «اگر چاره نیست از زدن، خلوتی باید تا نیکو دو فصل سخن گویم و توقفی<sup>۵</sup> در زخم<sup>۶</sup> ایشان، پس از آن فرمان خداوند را باشد». بو عبدالله را آواز داد تا بازگشت، و خالی کردند چنانکه دو بدو بودیم، گفتم زندگانی خداوند دراز باد، در کارها غلو کردن ناستوده است و بزرگان گفته‌اند: «العفو عند القدره<sup>۷</sup>»، و به غنیمت داشته‌اند عفو چون توانستند که به انتقام مشغول شوند، و ایزد — عز ذکره — قدرت به خداوند<sup>۸</sup> نموده بود رحمت هم بنمود و از چنان محنتی و حبسی خلاص ارزانی داشت، واجب چنان کند که به راستای<sup>۹</sup> هر کس که بدو بدی کرده است نیکویی کرده آید تا خجالت و

۱. نواخت: نوازش.

۲. کشخان: دیوث، نامرد.

۳. پهنای گلیم به کسی نمودن: کيفر و بادافره دادن (امثال و حکم دهخدا).

۴. به معنی مستقبل است یعنی برخواهند کشید (حاشیه غنی — فیاض).

۵. عطف است بر «خلوتی» یعنی و توقفی باید در زدن ایشان (همان).

۶. زخم: ضربت زدن.

۷. گذشت و عفو در هنگام قدرت (نیکو) است.

۸. منظور از «خداوند» در اینجا خواجه احمدحسن است.

۹. به راستا: در حق، درباره‌ی.

پشیمانی آن کس را باشد، و اخبار مأمون<sup>۱</sup> و ابراهیم<sup>۲</sup> پیش چشم و خاطر خداوند است، محال باشد مرا که ازین معانی سخن گویم، که خرما به بصره برده باشم<sup>۳</sup>. و چون سلطان، بزرگی کرد و دل و جاه خواجه نگاه داشت و این پیر را اینجا فرستاد و چنین مالشی فرمود، بیاید دانست که بر دل او چه رنج آمد، که این مرد را دوست دارد به حکم آنکه در هوای او<sup>۴</sup> از پدرش چه خواریها دیده است، و مقرر وی بوده است که خواجه نیز آن کند که مهتران و بزرگان کنند، وی را نیاززد، و من بنده را آن خوشتر آید که دل سلطان نگاه دارد و این مرد را بفرماید تا باز دارند<sup>۵</sup> و نزنند و از وی و پسرش خط بستانند و به نام خزانه معمور آنگاه حدیث آن مال با سلطان افکنده آید تا خود چه فرماید<sup>۶</sup>، که اغلب ظن<sup>۷</sup> من آن است که بدو بخشد، و اگر خواجه شفاعت آن کند که بدو بخشد خوشتر آید<sup>۸</sup> تا منت هم از جانب وی باشد<sup>۹</sup>، و خداوند داند که مرا در چنین کارها غرضی نیست جز صلاح هر دو جانب نگاه داشتن، آنچه فراز آمده ترا<sup>۱۰</sup> به مقدار دانش خود باز نمودم و فرمان تو را است، که عواقب این چنین کارها بهتر توانی دانست.

۱. مأمون: خلیفه مشهور عباسی.

۲. ابراهیم: برادر هارون الرشید و عموی مأمون که پس از آنکه مأمون، حضرت امام رضا(ع) را به ولایت عهدی انتخاب کرد به مخالفت برخاست و از مأمون شکست خورد و مأمون او را عفو کرد.

۳. خرما به بصره بردن نظیر: «خرما به خبیص بردن» و یا «زیره به کرمان بردن» ابن یعین گفته است: می آورم سخن به تو، کرمان و بصره را - بر رسم تحفه زیره و خرما همی برم (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به امثال و حکم دهخدا).

۴. یعنی در هواداری از سعود.

۵. باز دارند: بازداشت کنند.

۶. یعنی تعیین تکلیف جریمه به سلطان و اگذار شود که دستوزی که خواهد بدهد.

۷. اغلب ظن یعنی ظن غالب.

۸. یعنی خود خواجه میبندی که از حصیری به سلطان شکایت کرده است خود شفیع او نزد سلطان شود بهتر است.

۹. یعنی حصیری زیر بار منت خواجه خواهد رفت.

۱۰. شاید: مرا (حاشیه غنی - فیاض).

چون خواجه از من این بشنود سر اندر پیش افکند زمانی اندیشید و دانست که این حدیث من از جایی می‌گویم<sup>۱</sup>، که نه از آن مردان بود که این چنین چیزها بر وی پوشیده ماند. گفت: «چوب به تو بخشیدم اما آنچه دارند، پدر و پسر، سلطان را باید داد». خدمت کردم، و وی بو عبدالله پاریسی را می‌فرستاد تا کار قرار گرفت<sup>۲</sup> و سیصد هزار دینار خط از حصیری بستند و ایشان را به حرس بردند و پس از آن نان خواست و شراب و مطربان، و دست به کار بردیم، چون قدحی چند شراب بخوردیم گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، روزی مسعود است حاجتی دیگر دارم گفت: بخواه که اجابت خوب یابی، گفتم: بوالفتح را با مشک دیدم و سخت نازیبا ستور بانی است، و اگر می‌بایست که مالشی<sup>۳</sup> یابد یافت، و حق خدمت دارد نزدیک خداوند سخت بسیار، و سلطان او را شناخته است و نیکو می‌نگرد بر قانون امیر محمود، اگر بیند<sup>۴</sup> وی را نیز عضو کند، گفت: کردم، بخوانندش، بخوانند و با آن جامه خلق پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد.

خواجه گفت: از ژاژ خائیدن<sup>۵</sup> توبه کردی؟ گفت: ای خداوند مشک و ستورگاه مرا توبه آورد.

خواجه بخندید و فرمود تا وی را به گرمابه بردند و جامه پوشانیدند، و پیش آمد و زمین بوسه داد، و بنشانندش و فرمود تا خوردنی آوردند، چیزی بخورد و پس از آن شرابی چند فرمودش، بخورد، پس بنواختش و به خانه باز فرستاد. پس از آن سخت بسیار شراب خوردیم و باز گشتیم. و ای بوالفضل، بزرگ مهتری

۱. یعنی فهمید که این سخن در واقع پیغامی از سلطان است.

۲. قضیه حل شد و توافق به عمل آمد.

۳. مالش: گوشمالی و تنبیه.

۴. یعنی اگر خواجه صلاح بداند.

۵. ژاژ خائیدن: «ژاژ بوته گیاهی است به غایت سفید و شبیه به «درمنه» در نهایت بی‌مزگی و هر چند شتر آن را بخاید نرم نشود و به سبب بی‌مزگی فرو برد (معین). «خائیدن»: جویدن «ژاژ خائیدن» کنایه از بیهوده گویی است.

است این احمد اما آن را آمده است<sup>۱</sup> تا انتقام کشد، و من سخت کارهم<sup>۲</sup> آن را که او پیش گرفته است، و به هیچ حال وی را این نرود با سلطان، و نگذارد که وی چاکران وی<sup>۳</sup> را بخورد، ندانم تا عواقب این کارها چه خواهد بود، و این حدیث را پوشیده دارد و بازگرد و کار راست کن تا به نزدیک امیر روی.

من باز گشتم و کار رفتن ساختم و به نزدیک وی باز گشتم، ملطفه‌یی به من داد به مهر<sup>۴</sup>، بستدم و قصد شکارگاه کردم، نزدیک نماز شام آنجا رسید یافتم سلطان را همه روز شراب خورده و پس به خرگاه رفته و خلوت کرده، ملطفه نزدیک آغاجی<sup>۵</sup> خادم بردم و بدو دادم و جایی فرود آمدم نزدیک سرای پرده. وقت سحرگاه فراشی آمد و مرا بخواند بر فتم آغاجی مرا پیش برد امیر بر تخت روان<sup>۶</sup> بود در خرگاه<sup>۷</sup> خدمت کردم، گفت بونصر را بگوی آنچه در باب حصیری کرده‌ای سخت صواب است و ما اینک سوی شهر می آئیم آنچه فرمودنی آید بفرمائیم، و آن ملطفه به من انداخت، بستدم و باز گشتم. امیر نماز بامداد بکرد و روی به شهر آورد و من شتاب‌تر براندم نزدیک شهر تا استادم را بدیدم و خواجه بزرگ را ایستاده خدمت استقبال<sup>۸</sup> را با همه سالاران و اعیان درگاه، بونصر مرا بدید و چیزی نگفت و من به جای خود بایستادم و علامت و چتر سلطان پیش آمد و امیر بر اسب بود و این قوم پیش رفتند، استادم به من رسید. اشارتی کرد سوی من، پیش رفتم، پوشیده گفت: چه کردی و چه

۱. یعنی بر آن وزارت را پذیرفته است تا...

۲. کاره: اکره دارند.

۳. معنای عبارت: «به هیچ حال...» یعنی خواجه میمندی در این تصمیم‌ها که دارد نمی‌تواند سلطان را موافق خود سازد و او نمی‌گذارد که خواجه، چاکران و ارادتمندان او را از میان ببرد.

۴. یعنی نامه سربسته.

۵. «آغاجی» ظاهراً یک نوع حاجب و خادم خاصه و واسطه ابلاغ مطالب و رسائل سلطان است. رجوع کنید به تعلیقات آقای قزوینی بر لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۹۷) حاشیه غنی - فیاض.

۶. تخت روان: تختی که بزرگان بر آن نشینند و غلامان آن را حمل کنند (معین).

۷. خرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده (معین).

۸. خواجه بزرگ برای استقبال به خدمت بود.

رفت؟ حال باز گفتم، گفت بدانستم، و برانندند، و امیر در رسید، و بر نشستند، و خواجه بر راست امیر بود و بونصر پیش دست امیر و دیگر حشم و بزرگان در پیشتر، تا زحمتی نباشد<sup>۱</sup>، و امیر با خواجه همی سخن می گفت تا نزدیک باغ رسیدند، امیر گفت: در باب این ناخویشتن شناس<sup>۲</sup> چه کرده آمد؟ خواجه گفت: خداوند به سعادت فرود آید تا آنچه رفت و می باید کرد بنده بر زبان بونصر پیغام دهد، گفت نیک آمد، و برانندند و امیر بر خضرا<sup>۳</sup> رفت و خواجه به طارم<sup>۴</sup> دیوان بنشست خالی<sup>۵</sup> و استادم را بخواند و پیغام داد که خداوند چنانکه از همت عالی وی سزید دل بنده در باب حصیری نگاه داشت و بنده تا بزید در باب این تراخت نرسد<sup>۶</sup>، و حصیری هر چند مردی است گزاف کار و گزاف گوی، پیراست و حق خدمت قدم دارد و همیشه بنده و دوستدار یگانه بوده است خداوند را، و به سبب این دوستداری بلاها دیده چنانکه بنده دیده است، و پسرش بخردتر و خویشتن دارتر از وی است و همه خدمتی را شاید، و چون ایشان دو تن در بایستی<sup>۷</sup> رود زود بدست لپایند، و امروز می باید که خداوند را بسیار بندگان و چاکران شایسته در رسند، پس بنده گهی روا دارد این چنین دو بنده را برانداختن؟ غرضی که بنده را بود این بود که خاص و عام را مقرر گردد که رای عالی در باب بنده به نیگویی تا به کدام جایگاه است، بنده را آن غرض به جای آمد و همگان بدانستند که حد خویش نگاه باید داشت، و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد و لکن ایشان را به حرس فرستاده است تا لطمی بیدارتر شوند، و خطی بدهانند به طوع و رغبت که به خزانه معمور سیصد هزار دینار خدمت کنند، و این مال بتوانند داد اما درویش شوند، و چاکر، بینوا

۱. زحمت: از دحام.

۲. ناخویشتن شناس: گهی که جلد و مرتبه خود را نمی شناسد.

۳. خضرا: چمن باغ.

۴. طارم: ایوان سلفی دار.

۵. بنشست خالی: تنها نشست.

۶. در نسخه ادیب: در باب این یک تراخت به شکر او نرسد.

۷. در بایستی: لایق، شایسته.



باید<sup>۱</sup>، اگر رای عالی بیند<sup>۲</sup> شفاعت بنده را در باب ایشان رد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده آید و هر دو را به عزیزی<sup>۳</sup> به خانه فرستاده شود.

بونصر رفت و این پیغام مهترانه بگزارد، و امیر را سخت خوش آمد و جواب داد که «شفاعت خواجه را به باب ایشان امضا فرمودیم و کار ایشان به وی است اگر صواب چنان بیند که ایشان را بپایند فرستاد باز فرستد و خط مواضعه<sup>۴</sup> بدیشان باز دهد.

و بونصر باز آمد و با خواجه بگفت، و امیر برخاست از رواق<sup>۵</sup> و در سرای شد، و خواجه نیز به خانه باز شد و فرمود تا دو مرکب خاصه به در حرس<sup>۶</sup> بردند و پسر را برنشاندند<sup>۷</sup> و به عزیزی نزدیک خواجه آوردند، چون پیش آمدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند، و خواجه زمانی با حصیری عتابی درشت و نرم کرد، و وی عدرها خواست — و نیکو سخن پیری بود — تواضعها نمود، و خواجه وی را در کنار گرفت و از وی عدرها خواست و نیکویی کرد و بوسه بر روی وی زد و گفت هم برین زئی<sup>۸</sup> به خانه باز شو که من زشت دارم که زئی شما بگردانم، و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید<sup>۹</sup>. حصیری دست خواجه بوسه داد و زمین، و پسرش همچنان، و بر اسبان خواجه سوار شده به خانه باز آمدند به کوی علاء با کرامت بسیار، و مردم روی بدیشان نهادند به تهنیت، و پسر با پدر نشسته<sup>۱۰</sup>، و من که بوالفضل همسایه بودم زودتر از زایران، نزدیک ایشان رفتم پوشیده<sup>۱۱</sup>، حصیری مرا گفت تا مرا زندگانی است

۱. چاکر، بینوا نباید: بنده سلطان نباید فقیر و تنگدست باشد.

۲. رای عالی بیند: نظر سلطان صلاح داند.

۳. به عزیزی: با عزت و گرمی داشتن.

۴. مواضعه: قرارداد.

۵. رواق: پیشگاه خانه، پیشخانه (معین).

۶. حرس: محل نگهبانان، پاسدارخانه.

۷. برنشاندن: سوار کردن.

۸. زئی: هیئت، لباس، پوشش.

۹. دستور دهد که خلعت پوشانند شما را.

۱۰. پدر و پسر در خانه نشسته بودند که آشنایان به ملاقات آنها بروند.

۱۱. پوشیده: محرمانه.

مکافات<sup>۱</sup> خواجه بونصر باز نتوانم کرد اما شکر و دعا می‌کنم، من البته هیچ سخن نگفتم از آنچه رفته بود که روی نداشتی و دعا کردم و باز گشتم و با استادم بگفتم که چه رفت، استادم به تهنیت برنشست و من با وی آمدم، حصیری با پسر تا دور جای پذیره آمدند<sup>۲</sup> و بنشستند و هر دو تن شکر کردن گرفتند، بونصر گفت پیداست که سعی من در آن چه بوده است<sup>۳</sup>، سلطان را شکر کنید و خواجه را، این بگفت و باز گشت و پس از آن به یک دو هفته از بونصر شنیدم که امیر در میان خلوتی اندر شراب هر چه رفته بود با حصیری بگفت. و حصیری آن روز در جبهی بود زرد مزعفری<sup>۴</sup> و پسرش در جبه بُنداری<sup>۵</sup> سخت محتشم، و بر آن برده بودندشان. و دیگر روز پیش سلطان بردندشان و امیر ایشان را بنواخت، و خواجه درخواست تا هر دو را به جامه خانه بردند به فرمان سلطان و خلعت پوشانیدند، و پیش آمدند، و از آنجا نزدیک خواجه، و پس با کرامت بسیار هر دو را از نزد خواجه باز به خانه بردند، و شهریان حق نیکو گزاردند. و همگان رفته‌اند مگر خواجه بوالقاسم پسرش که برجای است، باقی باد، رحمة الله علیهم اجمعین. و هر کس که این مقامه<sup>۶</sup> بخواند به چشم خرد و عبرت اندر این باید نگریست، نه بدان چشم که افسانه است، تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند. و من حکایتی خوانده‌ام در اخبار خلفا که به روزگار معتصم<sup>۷</sup> بوده است و لختی بدین مآند که بیاوردم اما

۱. مکافات: پاداش (نیک) امروزه به معنای پاداش بد مستعمل است اما در اصل هم معنای پاداش نیک و هم بد دارد.

از مکافات عمل غافل شو گندم از گندم پروید جوز جو

۲. مسافت زیادی به استقبال آمدند.

۳. یعنی من کاری بزرگ نکرده‌ام.

۴. مزعفری: زعفرانی رنگ، زردرنگ.

۵. جبه بُنداری: «جبه» جامه گشاد و بلند که فراز جامه‌های دیگر پوشند. «بُندار» صاحب تجمل و مکنث، مایه‌دار (معین). «جبه بُنداری» لباس و جبه افراد صاحب مال و ثروت بوده است.

۶. مقامه: در اینجا به معنی «شرح داستان» است.

۷. معتصم: ابواسحاق محمد بن هارون الرشید (۱۸۰-۲۲۷ ه. ق.) پس از فوت برادرش مأمون به خلافت

هول تر ازین رفته است، واجب تر دیدم به آوردن که کتاب، خاصه تاریخ، با چنین چیزها  
 نجوش باشد، که از سخن سخن می شکافد، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت  
 گردد انشاءالله - عز و جل - .

→ رسید. وی هشتمین خلیفه عباسی است و چون به ایرانیان و اعراب اطیبیان نداشت، لشکری از غلامان  
 ترک برای محافظت خود ترتیب داد... از جمله وقایع خلافت او قیام باهگی خرم دین است و معصم او  
 را به دست افشین از پای درآورد و افشین را نیز به اتهام همدستی با مال پاریس قارن به حبس الداهت و  
 افشین در زندان وفات یافت. (اعلام بعین).  
 ۱. از سخن، سخن شکافد معادل الکلام بجز الکلام.

### ذکر حکایت افشین<sup>۱</sup> و خلاص یافتن بودلف<sup>۲</sup> از وی

اسمعیل بن شهاب گوید از احمد بن ابی دؤاد<sup>۳</sup> شنیدم - و این احمد مردی بود که با

۱. افشین: شهرت خیدربن کاووس (وفات ۲۲۶ ه.ق) آخرین امیر اشروسته و سردار معروف معتصم عباسی... نزد مأمون رفت و اسلام آورد و در رکاب خلیفه در مصر و روم یک چند به غزا پرداخت. معتصم او را برای دفع بابک خرّم دین و خرمدینان به جانب آذربایجان فرستاد و او پس از چندین سال جنگ و لشکرکشی بابک را گرفت و خرمیه آذربایجان را قلع و قمع نمود و با فتح و ظفر به بغداد آمد و این معنی اسباب تحریک خشم و حسد مخالفین او گشت... افشین بنا بر مشهور در صدد قتل معتصم برآمد اما نقشه او بر ملا گشت... در محکمه‌ای که از مخالفان او مانند ابن ابی دؤاد و ابن الزیّات و چند تن از درباریان معتصم تشکیل شد محاکمه کردند و به اتهام زندقه و ارتداد و به عنوان همکاری و همراهی با مازیار و بابک محکوم نمودند و در زندان ظاهراً با زهر کشتند و سپس جسدش را به دار زدند و عاقبت آن را سوخته و خاکسترش را در دجله ریختند (دائرة المعارف فارسی مصاحب).

۲. بودلف: قاسم بن عیسی بن ادیس یکی از سرهنگان مأمون خلیفه و معتصم و یکی از اسخیا و جوانمردان بزرگوار و شجاع، در صنعت غنا مهارت داشت. ابتدا در خدمت محمد امین بن هارون الرشید بود بعد به خدمت مأمون شتافت و خلیفه او را حکومت کردستان داد شهر کرج را که پدرش پی افکنده بود به پایان برد و این کرج به جبل میان همدان و اصفهان است در سال ۲۲۵ درگذشت (نقل از لغت نامه دهخدا).

۳. احمد بن ابی دؤاد: قاضی مشهور زمان معتصم و از پیشوایان فرقه معتزله. مسئله خلق قرآن را که مورد

قاضی القضاتی وزارت داشت و از وزیران روزگار محتشم تر بود و سه خلیفت<sup>۱</sup> را خدمت کرد. احمد گفت یک شب در روزگار معتصم نیم شب بیدار شدم و هر چند حیلت کردم<sup>۲</sup> خوابم نیامد و غم و ضجرتی<sup>۳</sup> سخت بزرگ بر من دست یافت که آن را هیچ سبب ندانستم، با خویشانم گفتم چه خواهد بود؟ آواز دادم غلامی را که به من نزدیک او بودی به هر وقت، نام وی سلام، گفتم: بگوی تا اسب زین کنند، گفت: ای خداوند نیم شب است و فردا نوبت تو نیست<sup>۴</sup> که خلیفه گفته است ترا که به فلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد، اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشستن<sup>۵</sup> نیست. خاموش شدم که دانستم راست می گوید اما قرار نمی یافتم و دلم گواهی می داد که گفتم کاری افتاده است<sup>۶</sup>، برخاستم و آواز دادم به خدمتکاران تا شمع برافروختند و به گرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود<sup>۷</sup> تا در وقت بیامدم و جامه در پوشیدم، و خری زین کرده بودند، برنشستم و براندم و البته که ندانستم که کجا می روم، آخر با خود گفتم که به درگاه رفتن صواب تر هر چند پگاه است اگر بار یابمی خود بها و نعم<sup>۸</sup>، و اگر نه بازگردم مگر این وسوسه از دل من دور شود، و براندم تا درگاه، چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی<sup>۹</sup> را آگاه کردم، در ساعت نزدیک من آمد گفت آمد چیست بدین

→ اختلاف بین معتزله و اشاعره است او ترویج کرده است. (اشاعره قرآن را قدیم و معتزله حادث می دانند.) وی در اول خلافت متوکل قلع شد و در ۲۴۰ بدین بیماری درگذشت.

۱. مقصود از سه خلیفه: مأمون و معتصم برادرش و واثق پسر معتصم است که در حضرت این همه مکانتی داشت.... (حاشیه ادیب).

۲. حیلت کردن: چاره جویی کردن.

۳. ضجرت: دلنگی.

۴. یعنی نوبت ملاقات تو با خلیفه نیست.

۵. برنشستن: سوار مرکب شدن.

۶. گویا اتفاق نامطلوبی رخ داده است.

۷. یعنی در حالی که قرار و آرام نداشتم (حاشیه غنی - فیاض).

۸. چه خوب چه بهتر.

۹. حاجب نوبتی: دربان و پرده داری که نوبت انجام وظیفه او بود.

وقت؟ و ترا مقرر است که از دی باز<sup>۱</sup> امیرالمؤمنین به نشاط مشغول است و جای تو نیست، گفتم همچین است که تو گوئی، تو خداوند را از آمدن من آگاه کن، اگر راه باشد<sup>۲</sup> بفرماید تا پیش روم و اگر نه باز گردم، گفتم سپاس دارم و در وقت بازگشت و در ساعت<sup>۳</sup> بیرون آمد و گفتم: بسم الله<sup>۴</sup> بار است در آی، در رقت معتصم را دیدم سخت اندیشه مند<sup>۵</sup> و تنها، به هیچ شغل مشغول نه، سلام کردم جواب داد و گفتم یا باعبدالله چرا دیر آمدی؟ که دیر است که ترا چشم می داشتم<sup>۶</sup>، چون این بشنیدم متحیر شدم گفتم یا امیرالمؤمنین من سخت پگاه آمده ام و پنداشتم که خداوند به فراغت مشغول است و به گمان بودم از بار یافتن و نایافتن<sup>۷</sup>. گفتم: خبر نداری که چه افتاده است؟ گفتم ندارم. گفتم انالله و انا الیه راجعون<sup>۸</sup>، بنشین تا بشنوی، بنشستم، گفتم این سگ ناخویشتن شناس نیم کافر بوالحسن افشین به حکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم دین<sup>۹</sup> را برانداخت و به روزگار دراز جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین

۱. دی باز: از دیروز تا به حال.

۲. اگر راه باشد: اگر خلیفه اجازه بار و ملاقات بدهد.

۳. «در وقت» و «در ساعت» هر دو به معنای همانندم و فوراً.

۴. بسم الله: به نام خدا، در اینجا ... چنانکه امروز نیز معمول است - به معنای «بفرمائید داخل شوید».

۵. اندیشه مند: در فکر، ناراحت.

۶. دیر است که ... مدتی است منتظر تو بودم.

۷. به گمان بودم ... یعنی شک داشتم به من اجازه حضور داده بشود یا نشود.

۸. ما از خداییم و ما به سوی او باز گردندگانییم (البقره - ۱۵۶).

۹. بابک خرم دین (وفات ۲۲۳ هـ.ق) رئیس فرقه خرمیه یا خرم دینان و شورشگر معروف در عهد خلیفه

بأمون و خلیفه معتصم عباسی نام پدرش را مرداس نوشته اند و برخی نسب او را به ابومسلم خراسانی

رسانیده اند گویند در کودکی به جاویدان بن سهل رئیس خرم دینان آذربایجان پیوست و بعد از وفات او

به سعی زوجه وی که به ازدواج بابک درآمد ریاست خرم دینان به وی رسید در سال ۲۱۰ هـ.ق در

آذربایجان قیام کرد و چند بار لشکر خلیفه را بشکست و سرداران عرب از او به ستوه آمدند عاقبت بعد

از بیست سال معتصم، افشین را به دفع او فرستاد افشین بابک را بفریفت با پیغامهای محبت آمیز او را

بگرفت و نزد معتصم فرستاد و معتصم او را به شکنجه و خفت تمام بکشت و جسدش را بردار زد

(دائرة المعارف فارسی مصاحب).